هو العلیم

لزوم متابعت کامل از استاد در سیروسلوک الی اللَه

تبیین ضرورت اطاعت از شریعت و استاد عرفان

آیین رستگاری - جلسهٔ چهارم

بیانات
علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

أعوذُ باللَه من الشّيطان الرَجيم

بسم اللَه الرَحمٰن الرَحيم

و صلَّى اللَه علَى محمّد و آله الطّيّبين

و لعنة اللَه علَى أعدائهم أجمعين

چند چیز را که اساتید بزرگ و علمای علم اخلاق در مقدّمات راه معرفت پروردگار پیش بینی کرده‌اند، عرض کردم که انسان باید آنها را کاملاً رعایت کند؛ البتّه در کتب اخلاقی و در همین *لبّ اللّباب* و *سیر و سلوک* بحرالعلوم و *زادالسّالک* مرحوم فیض آمده است؛ ولی چند چیزش خیلی مهمّ است که اینها را تذکّر دادیم.

یکی: همّت بلند است.

سالک باید قصدش خدا باشد. و به غیر از خدا، برای خوابی، بیداری‌ای، مکاشفه‌ای، مقامی، تحصیلی، سر فرود نیاورد؛ اینها همه فراق است. انسان باید کار را برای خدا بکند، و خدا هرچه داد.

یکی جنبهٔ استقامت و صبر و پافشاری بود که انسان خسته نشود. امتحاناتی پیش می‌آید، انسان از میدان در نرود. صبر و تحمّل داشته باشد تا إن شاء اللَه به نتیجه‌ای برسد.

یکی کتمان سرّ بود، که یک مطلب پیش انسان است که انسان نباید برای کسی بیان کند. حال انسان را خدا می‌داند، حالا بنده از حال درونی خودم برای یک شخصی بیان کنم که استعداد ندارد، نمی‌تواند بشنود؛ نباید انسان بگوید. اصلاً خود نمایی در احوال باطن یعنی چه؟ حالا انسان یک خواب خوبی دیده، مکاشفه‌ای داشته و حالی پیدا کرده؛ یا مطلبی نورانی برای انسان روشن شده، این مربوط به خود انسان است.

بیان کردن حال شخصی برای غیر، این کشف سرّ است و خداوند کشف سرّ را دوست ندارد؛ لذا داریم که حتماً باید انسان در این مسائل کتمان داشته باشد.

ضرورت اطاعت در سیر و سلوک

یکی از چیزهایی که خیلی مهمّ است اطاعت بود. نفس انسان باید مطیع باشد. مطیع باشد یعنی چه؟ یعنی از خود اظهار نظر و رأیی نکند.

ما قرآنی داریم و سنّتی داریم و منهاجی داریم، باید بر طبق آن رفتار کنیم. مثلاً خدا می‌فرماید که: «شما باید نماز بخوانید.» حالا ما در یک‌جا بودیم که صلاح ما نیست دیگر نماز بخوانیم؛ یا سنّت دارد که نماز مغرب و عشا را شما بلند بخوانید، ما بگوییم نماز مغرب و عشا را بلند بخوانیم ریا می‌شود، آهسته می‌خوانیم؛ کما اینکه شنیده‌ام بعضی از طوائف صوفیّه هم از این کارها می‌کنند؛ این غلط است.

پیغمبر می‌فرماید نماز را بلند بخوانید، ما باید بگوییم چشم؛ ریا می‌شود، به ما چه مربوط است؛ خود صاحب شریعت گفته، او در اینجا ریا را دوست دارد؛ یعنی گفته نماز را بلند بخوان؛ برو بالای مأذنه بگو: **«أَشهَدُ أَن لا إِلَهَ إِلّا اللهَ»**، صدایت را به مردم بشنوان؛ و در میان شب هم باید بروی در میان مأذنه، و صدایت را بلند کنی، و صدایت را هم به مردم برسانی که: مردم از خواب بلند شوید و من دارم ندا می‌دهم. سرت را هم برهنه کنی، پایت را هم برهنه کنی، احرام هم به دوش بیندازی، به دور خانهٔ کعبه هم جلوی همه مردم بگردی، و خودت را هم نشان بدهی؛ نفس این عمل نشان دادن است، و این موجب رضای خداست. حالا انسان مثلاً بگوید که: من سرم را نمی‌تراشم؛ خب مردم می‌گویند که: این آقا که رفته حاجی شده می‌خواهد خودش را نشان بدهد؛ یا پا برهنه نمی‌شوم، یا احرام فلان نمی‌کنم؛ این غلط است. پس اطاعت امری است که لازم است. خداوند هر پیغمبری را که آورده، دستور داده انسان از شریعت او اطاعت کند؛ یعنی باید اهل آن امّت از آن پیغمبر اطاعت می‌کردند.

در قرآن کریم داریم: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡ﴾ [1]

از خدا باید اطاعت کنید و از پیغمبر. اطاعت خدا در آیات قرآن است، از پیغمبر هم باید اطاعت کنیم، هرچه می‌گوید گوش کنیم. حالا ما قرآن را قبول داریم امّا اگر بگوییم حرف‌های پیغمبر از روی رأی و اجتهاد خودش است، ما هم در مقابل او؛ این غلط است.

و علاوه أولوا الأمر، فرمایش این ائمّه را هم باید گوش کنیم، حالا اطاعت خداوند و اطاعت رسول، این کافی نیست؛ باید از ائمّه هم اطاعت کنیم؛ چون اینها والیان این سریر ولایت و امامت و حقیقت‌اند. منهاجی هم که آنها نشان دادند، ما باید گوش کنیم.

در سورهٔ شعراء، ظاهراً در پنج مورد که خداوند راجع به حضرت لوط و نوح و شعیب و ... بیان می‌کند، می‌فرماید: همه آمدند و قوم خود را دعوت کرده و گفتند﴿فَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُونِ﴾،[2] «تقوای خدا پیش بگیرید و

---

[1] سوره النّساء (٤) صدر آیه ٥٩.

[2] سوره الشّعراء (٢٦) ذیل آیه ١٠٨.

از من هم اطاعت کنید»؛ چون اگر انسان تقوای خدا پیش بگیرد، خُب همه می‌گویند متّقی؛ ولی باید ببیند سنّت من چیست، حرف من چیست؟

اطاعت یعنی از نیّت و خواستن خود بیرون آمدن

اطاعت یعنی چه؟ یعنی از نیّت و از خواست خود بیرون بیا و طبق خواست من رفتار کن. اگر می‌گوید جنگ کن، اگر می‌گوید صلح کن، اگر می‌گوید ازدواج بکنید، بکنیم؛ اگر می‌گوید نه، نکنیم؛ اگر می‌گوید در اینجا زندگی کن، بکن؛ اگر بگوید آن طرف دنیا زندگی کن، بکن؛ اگر بگوید هجرت کن، بکن؛ اگر بگوید برو جنگ کشته بشو، بشو؛ معنی اطاعت این است.

و این کار مشکلی است. چرا؟ چون انسان طبعاً دوست دارد که به منویّات خود و ارادهٔ خود کار کند، هر بشری دوست دارد که خود مختار باشد.

آن‌وقت انبیاء می‌آیند این خودمختاری را می‌گیرند، و در یک صراطی تربیتش می‌کنند؛ و الاّ انسان که در تحت اطاعت نباشد مثل درخت جنگلی می‌ماند، هزار سال هم باشد میوه نمی‌دهد. آن باغبان باید بیاید این را پیوند کند، هرس کند، و به آن برسد تا اینکه این درخت قابل استفاده باشد. و آن درخت هم راضی نیست که او را هرس کنند؛ چون بریدن شاخه‌ها یا پیوند زدن برای او سخت است. یا آن درخت دوست دارد زیاد آب بخورد، خُب ریشه‌اش متعفّن می‌شود، خراب می‌شود؛ بایستی باغبان بیاید به این درخت برسد، آبش را درست بدهد، در شرایط مناسب تربیتش نماید، پیوندش بزند، هرسش بکند؛ تا این درخت قابل استفاده بشود و او به کمال برسد. هر گلی هم همین‌طور است؛ باید در دست باغبان تربیت بشود. انسان هم همین‌طور است.

شما فرض بفرمایید مریض می‌آید پیش طبیب می‌گوید: «کسالت دارم.»

ـ: «آقا کسالتت چیست؟»

می‌گوید: «من دل‌درد دارم؛ شما دل‌درد مرا معالجه کنید.»

طبیب او را معاینه می‌کند، و می‌گوید: «آقا بیماری شما اصلاً دل‌درد نیست! ناراحتی شما قلب است.»

می‌گوید: «آقا این ناراحتی قلب دیگر چیست؟ دلم درد می‌کند.»

حرف پزشک این است که: «مرض قلب داری، فوراً برو بیمارستان یک نوار قلب و یک عکس قلب بردارند.» خُب اگر این بخواهد به حرف دکتر گوش نکند، همان اوّل کارش تمام است. باید برود بیمارستان و حرف گوش کند، نوار قلب بردارند و عکس هم بردارند؛ و بعد می‌برند در اطاق می‌گویند که: «کسی با او صحبت نکند»؛ و یک کاغذ هم می‌نویسند پشت اطاق که: ملاقات ممنوع است؛ «تا دو روز، یا دو هفته باید در اطاقت باشی؛ و با کسی هم صحبت نکنی؛ و سِرُم هم به دستت باشد؛ و بعضی روزها مثلاً هفته‌ای یک روز باید فلان آمپول را بزنی؛ فلان روز یا هر روز باید روزی سه قرص بخوری، صبح و ظهر و شب.» اگر واقعاً گوش

کند درست است.

نباید بگوید: «من سابقاً یک ساعت هم سخنرانی می‌کردم، این کار را نمی‌کنم؛ چرا الآن می‌گویند: ساکت باش؟! و من که چلوکباب می‌خوردم، چرا حالا به من غذا نمی‌دهند و به دست من سِرم می‌زنند؟! و من که هارتل بلند می‌کردم، حالا چرا می‌گویند: از تخت هم پایین نیا؟! و من برای اینکه حالم بهتر خوب بشود، آقای دکتری که گفته هفته‌ای یک مرتبه آمپول بزن، من هر روز می‌زنم که زودتر خوب بشوم؛ یا این قرص‌ها برای مزاج من خیلی خوب نیست، گفته روزی سه‌تا بخور، من روزی دوتا می‌خورم، یکی صبح و یکی شب.»

خب، این شخص با این دخالت‌ها صددرصد به ضرر خودش کار کرده، خلاف مسیر حرکت کرده؛ چرا؟ چون آن طبیب رفته استعداد خودش را در اینجا مصرف کرده، و در این فنّ متخصّص شده؛ یعنی در این فنّ مجتهد شده و این مریض نسبت به او جاهل است.

چرا جاهل باید از عالم اطاعت کند؟

هیچ شکّی نیست که جاهل باید دست خودش را به عالم بدهد. اگر انسان مریض باشد و خودش نسبت به کسالتش طبیب نباشد، باید پیش متخصّص برود. متخصّص چشم، قلب، گوش، یا ریه، هرچه می‌خواهد باشد، او که می‌تواند بفهمد کسالت این چیست، دردش چیست و درمانش هم چیست؛ در طبابت کار کرده، و از این أعلم است. بیمار اگر طبق دستورات او باشد، به کمال خودش می‌رسد؛ حالش کم‌کم خوب می‌شود، البتّه باید صبر کند، بیمارستان یک خُرده مرارت و تنهایی دارد. حالا به کسی که در جمعیّت بوده، می‌گویند: «دو هفته کسی با او نباید صحبت کند، اصلاً غذاهای خوشمزه و بودار نباید بخورد، باید سرُم به دستش باشد، و باید آمپول هم به او بزنند، و بعضی اوقات جرّاحی هم لازم دارد.»

اگر بگوید که: «من بی‌هوش نمی‌شوم، و شکمم را پاره نکنید، چاقو با بدن من سروکار ندارد.» خب، می‌گویند: «این غدّه در شکمت هست و مبارکت باشد.»

پس باید انسان ببیند که چه‌کار کند، و جرّاحی هم بشود و ... تا سلامت شود. و اگر انسان عاقل باشد این کار را می‌کند، یعنی باید خودش را صددرصد دست طبیب بسپارد؛ و هرچه دخالت کند اشتباه کرده. خُب من نسبت به این مسأله چیزی نمی‌دانم. من نه از مادّه‌اش خبر دارم، نه می‌فهمم کورتُن چیست، نه از چه مادّه‌ای گرفته‌اند، نه دنبالش رفته‌ام. ما به تمام معنا در این مسأله جاهل هستیم، و می‌بینم او عالم است، و به ما می‌گوید: این کار را بکن. چشم؛ و اگر این کار را کردیم بهره برده‌ایم، و اگر نکردیم بی‌شکّ خودمان با دست خودمان به هلاکت افتاده‌ایم.

در امور معنوی هم همین‌طور. حالا نه تنها امور معنوی، در هر چیزی؛ انسان می‌خواهد خانه بسازد، باید برود پیش مهندس؛ این پِی را چطور بسازیم؟ چقدر باشد؟ از چه مادّه‌ای مصرف کنیم؟ وزن این عمارت مثلاً

چقدر است؟ این پایه چقدر است؟ حساب مقاومتِ مصالحش را باید بکند، بعد نقشه به انسان بدهد؛ در این صورت خانه هم صحیح ساخته می‌شود. حالا اگر انسان از خودش دخالت کند و بگوید: آقا اینجا مثلاً پِی لازم نیست، این زمین محکم است، شفته لازم نیست، سیمان نمی‌ریزیم؛ خانه برمی‌گردد و خراب می‌شود. یا مثلاً مهندس می‌گوید که: باید در این سیمانی که شما مصرف می‌کنی یک برابر سیمان بریزی و سه برابر شن؛ انسان بگوید: نه، من چهار برابر شن می‌ریزم که صرفه‌جویی در سیمان بشود. بالأخره آن کسی که در مسأله‌ای وارد است و حسابش هم رسیده و کارش این جهت است و متخصّص در این جهت است، انسان نباید در کار او دخالت کند.

انسان می‌خواهد فرش بخرد باید برود پیش اهل خبره. می‌خواهد لباس بدوزد، اگر خودش خیّاط نیست، باید برود پیش خیّاط؛ و الاّ اگر خواست خودش قیچی بزند به پارچه و برای خودش لباس بدوزد، یا تنگ در می‌آید یا گشاد. ولی آن خیّاط عمر خودش را در این مصرف کرده است.

بنابراین ما در همهٔ امور جاهل هستیم جز آن رشته‌ای که خودمان رفته‌ایم، و خجالت هم ندارد؛ و در هر امری که انسان جهالت دارد باید به متخصّص همان فنّ مراجعه کند؛ شبهه‌ای هم ندارد. اگر این‌طور باشد طبق قرآن رفتار کرده؛ چون قرآن می‌گوید: ﴿فَسْئَلُوٓاْ أَهْلَ ٱلذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾.[1] «از صاحبان علم و درایت بپرسید اگر نمی‌دانید.»

افراد جاهل که از مجتهد احکام می‌گیرند برای این است که نمی‌دانند. این مجتهد می‌گوید: من رفتم و می‌توانم از کتاب و سنّت، احکام و مطالب را به‌دست بیاورم و به شما بگویم؛ نه اینکه حالا بخواهد بگوید که این اختصاص به من دارد و من هم فضیلتی بر شما دارم؛ نه، هیچ فضیلت هم نیست؛ من رفتم سرمایهٔ وجودی خودم را در این مسائل صرف کردم، شما در آن مسائل صرف کردید، شما در اینجا به درد ما می‌رسید، ما هم در آنجا به درد شما می‌رسیم. و همهٔ افراد بشر هم با همدیگر همین‌طور کار می‌کنند؛ و روی آن نیّتی هم که دارند، خدا به همه‌شان اجر می‌دهد.

بنابراین، اطاعت از لوازم حتمیّه است که انسان نه تنها در امور شرعی و مسائل و احکام ظاهری، بلکه در ارشادات اخلاقی و امور باطنی هم باید در تحت اطاعت باشد؛ چون اگر انسان تنها بگوید: «من نماز می‌خوانم و روزه هم می‌گیرم و قرآن هم می‌خوانم و صدقه هم می‌دهم و همین کلیّات برای من کافی است»، این کافی نیست؛ چرا؟ برای اینکه آن نمازی که انسان می‌خواند باید خصوصیّتی در آن باشد که انسان را به جلو ببرد؛ و الاّ ممکن است انسان نود سال هم نماز بخواند بعد باز هم همان باشد، و قلبش هیچ پیشرفت نکرده

---

[1] سوره النّحل (١٦) ذیل آیه ٤٣.

باشد، جلو نرفته باشد، بر گذشتن عمر و طیّ نکردن مرحله‌ای از مراحل و منزلی از منازل مغبون باشد؛ چون انسان می‌گوید: «نماز می‌خوانم و نماز هم اسقاط تکلیف است.»

امّا آن معلّم باطنی او می‌آید انسان را برای نماز ارشاد می‌کند، راه را نشان می‌دهد. می‌گوید: «این نماز را با حضور قلب بخوان، حضور قلبش هم این‌طوری است. بایستی که مثلاً یک مدّتی از سر و صدا و شلوغی و جمعیّت و ازدحام و اینها در فراغت باشی. نماز هم که می‌خوانی جلویت عکس نباشد، چراغ نباشد، درِ باز نباشد، از مکروهاتی که در نماز است انسان بر کنار باشد، سجّاده هم می‌اندازی، و باید حواست را هم جمع کنی و متوجّه باشی این نماز که می‌خوانی برای خدا داری می‌خوانی، با خدا داری صحبت می‌کنی؛ ـ نماز خواندن صحبت بنده است با خدا و قرآن خواندن صحبت خداست با بنده. ـ و متوجّه باش که این نمازی که برای خدا می‌خوانی آیا خدا هم به تو جواب می‌دهد یا نمی‌دهد، لبّیک می‌گوید یا نمی‌گوید؟! شاید خدا زودتر لبّیک گفته، که تو را موفّق به نماز کرده است. اگر خدا لبّیک نمی‌گفت که نمی‌توانستی نماز بخوانی.»

این ارشادات را به انسان می‌کند و انسان را بیدار می‌کند که انسان باید نماز بخواند. خدا نیازی نداشته بشر را تکلیف کند تا رکوع کنند، سجود کنند و دائماً امر تکراری انجام بدهند و این عمل جوهره‌ای و مغزی نداشته باشد. عمل قُربی لازم است، یعنی باید نماز برای انسان حجابی را از بین ببرد و برای انسان قُرب بیاورد؛ من نماز می‌خوانم مُتِقَرِّبًا إلَی الله، یعنی این نماز ما را به خدا نزدیک کند.

نزدیکی به چیست؟ به اینکه انسان به آسمان برود یا در کوه‌ها و بیابان‌ها یا زیر زمین حرکت کند، آنجا نزدیک به خدا بشود؟ خدا که مکان ندارد. نزدیکی به خدا نزدیکی از نقطه نظر سیر نفس و عرفان نفس و از بین رفتن حجاب‌های روی نفس است؛ مثل بخل، حسد، کبر، ریا، غفلت.

برخی از شرائط و آداب نمازگزار از دیدگاه استاد

استاد می‌آید اینها را برای انسان توجیه می‌کند که: آقا می‌خواهی نماز بخوانی، اوّلاً باید این‌طور باشی، باید رو به قبله بایستی، باید نمازت این‌طور باشد، باید انگشترت این‌طور باشد، باید عِطر بزنی، لباست لباس تیره نباشد، لباس سیاه و مثلاً سرمه‌ای و قهوه‌ای برای لباس مصلّی به طور کلّی خوب نیست. لباس انسان باید ساده و خوش‌رنگ باشد و رنگش باز باشد، سفید باشد، زرد باشد؛ ملائکه از این رنگ‌های باز خوششان می‌آید، از رنگ‌های تیره بدشان می‌آید، در خانه‌ای که سیاه و رنگ‌های تیره باشد خوششان نمی‌آید؛ در خانه‌تان سگ نگه ندارید، عکس نگذارید، چون هیچ‌گاه ملائکه وارد نمی‌شوند؛ خاکروبه را شب در منزل نگذارید، بگذارید بیرون؛ یا اگر در منزل می‌گذارید دری روی آن بگذارید، سرپوشی بگذارید، چون ملائکه نمی‌آیند.

پس ما نمی‌توانیم بگوییم: خدا خواسته یک نماز بخوانیم، ما هم یک نمازی می‌خوانیم؛ از ما چه می‌خواهی؟ رفع تکلیف! رفع تکلیف نیست؛ بازی نیست، خیمه شب بازی نیست.

نماز دستور تکامل ماست و بر اساس حقّ دستور داده شده است. اگر ما نماز خواندیم پیش می‌رویم؛ امّا اگر نود سال بدون ارشاد و بدون راهنمای باطن، خودسر، عملی را تکرار کنیم، این جز تکرار مکرّرات برای ما کاری نمی‌کند؛ از همین نقطه نظر اسقاط تکلیف شده، و امّا برای انسان درجه و مقام نیاورده است. انسان کور در دنیا آمده و کور هم می‌رود.

﴿وَمَن كَانَ فِي هَٰذِهِۦٓ أَعۡمَىٰ فَهُوَ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ أَعۡمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلٗا﴾.[1] «کسی که در اینجا کور باشد آنجا هم کور است.» کدام کوری مقصود است؟ آیا کوری چشم است؟! نه، در قرآن داریم:

﴿فَإِنَّهَا لَا تَعۡمَى ٱلۡأَبۡصَٰرُ وَلَٰكِن تَعۡمَى ٱلۡقُلُوبُ ٱلَّتِي فِي ٱلصُّدُورِ﴾.[2]

«اصلاً افرادی که در دنیا کور می‌شوند به اینها کور نگویید، این کوری نیست؛ کوری عبارت است از: کوریِ آن چشم‌هایی که در قلب انسان است، آن کوری است.»

بنابراین کسی که چشمش در اینجا کور باشد، او کور است. نماز می‌آید چشم انسان را باز می‌کند؛ این چشم دنیایی انسان هم کور باشد، آن چشم باز می‌شود.

آن معلّم روحانی این را ارشاد می‌کند، یعنی آن معلّم اخلاقی فنّش این است. مثلاً در نماز، نه اینکه فقط استنباط و اجتهاد کرده که نماز ظهر را انسان باید چهار رکعت بخواند، شکّ بین دو و سه باطل است، شکّ در نماز دو رکعتی و سه رکعتی موجب بطلان است، شکّ در چهار رکعتی درست است؛ بلکه تنها از این نقطه نظر خاصّ و حدود نماز بحث نکرده است. او رفته و به آن اسرار نماز رسیده است، اسرار الصّلاة نوشته یا اسرار الصّلاة یاد گرفته؛ به رموز نماز رسیده است که قنوت چیست؟ سجده چیست؟ افتادن به خاک برای خدا یعنی چه؟ ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَإِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ﴾[3] یعنی چه؟ اصلاً نماز یعنی چه؟

و اینها یک مسائلی نیست که تنها مسائل ظاهری باشد؛ و لذا در تمام امور انسان، از نماز و طهارت و صوم و حجّ و معامله و نکاح، یک دستورات کلّی داده شده؛ و آن معلّم و مربّی اخلاقی و روحانی و عرفانی که این دستورات و احکام شریعت را می‌داند، می‌آید و درون سرّ اینها می‌رود، و نفس انسان را در آن کلاس معنوی حرکت می‌دهد و با آن معنای نوری مواجهه می‌دهد تا انسان از این ظواهر بهره بردارد.

لزوم توأم بودن ظواهر اعمال با حقیقت

اگر انسان هزار سال هم از این ظواهرِ عمل انجام بدهد ولی توأم با حقیقت نباشد، دست انسان را نمی‌گیرد؛ مثل اینکه انسان یک گردو بردارد و بدون اینکه از مغز و خاصیّتش استفاده کند، از پوستش استفاده

---

[1] سوره الإسراء (۱۷) آیه ۷۲.

[2] سوره الحجّ (۲۲) ذیل آیه ٤٦.

[3] سوره الفاتحة (۱) آیه ۵.

کند، از قشر استفاده کند؛ حال اگر کسی هم بگوید من قشر نمی‌خواهم، من می‌روم لُبّش را می‌خورم، آن هم فایده ندارد. خدا به انسان گفته که آن حقیقتِ خاصیّت گردو و بادام در این دانهٔ گردو و بادام است. خاصیّت سیب در خود سیب است نه در غیر سیب. انسان باید سیب بخورد تا خاصیّتش هم داده بشود. گردو باید بخورد تا آن خاصیّتش هم داده بشود.

انسان باید برخیزد نماز بخواند، بدنش را حرکت بدهد رو به قبله، رکوع و سجود بکند با آن معنا، با آن حقیقت، که هم با بدن متوجّه کعبهٔ خدا شده، و بدنش تعطیل نشده؛ و هم با مثال و قوّهٔ ادراکش، و هم با قلبش متوجّه خدا بشود؛ تمام شراشر انسان، برای خدا نماز بخواند؛ این نماز، نماز کامل است، این حرم است. خدا توفیق بدهد انسان دو رکعت نماز این‌طور بخواند؛ خُب، این اصلاً صحبت کردن با خداست.

خدا کجاست که ما می‌خواهیم خدا را پیدا کنیم؟! خدا بالای آسمان است، شرق است، غرب است، زیر زمین است؟ یا خدا با ماست، احاطهٔ بر هر موجودی از موجودات دارد. قبل از اینکه ما صحبت کنیم، خدا با ماست، خدا با خود ماست، خدا جلوی ماست.

«ما رَأَیتُ شَیئًا إلّا و رَأَیتُ اللهَ قَبلَهُ و بَعدَهُ و مَعَهُ.»[1] **أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: «من چیزی را ندیدم الاّ اینکه قبل از او و بعد از او و با خود او خدا را دیدم.»**

خب! اگر ما یک چنین نمازی بخوانیم، آیا خدا را نمی‌بینیم؟! در بالای آسمان می‌بینیم؟! در وجود و سرّ ما خداست. این نماز برای انسان نورانیّت نمی‌آورد؟! قرب نمی‌آورد؟! حرکت نمی‌دهد؟! این حرکت لازمهٔ همین علم است. این سلوک خودش یک علمی است.

نقش مجتهدین در تربیت اخلاقی شاگردان

---

[1] توحید علمی و عینی، ص ۱۹۱، تعلیقه:

«این حدیث را به این عبارت مرحوم صدر المتألّهین در أسفار أربعة، طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۶ و از طبع حروفی، ج ۱، ص ۱۱۷ ذکر نموده است؛ و نیز مرحوم سبزواری در حاشیه خود بر شرح منظومه خود در ص ٦٦ از طبع ناصری، راجع به کیفیّت تقوّم معلوم به علّت ذکر کرده است. مرحوم صدر المتألّهین پس از بیان روایت مرفوعاً از أمیرالمؤمنین علیه السّلام بدین عبارت، گفته است: و رُوِیَ: معهُ و فیه، یعنی: «ما رأیت شیئًا إلّا و رأیت اللهَ معه و فیه.» و مرحوم عالم ربانی حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی ـ رضوان الله علیه ـ در أسرار الصلاة، ص ٦٥ گوید: قوله علیه السّلام (یعنی أمیرالمؤمنین علیه السّلام): «ما نظرتُ إلی شیء إلّا و رأیت اللهَ قبلَه و بعدَه و معه.» و در رساله لقاء الله (خطّی)، ص ۷ گوید: امام صادق علیه السّلام می‌فرماید: "ما رأیتُ شیئًا إلّا و رأیت اللهَ قبلَه و بعدَه و معه."»

سابقاً در حوزه‌های بزرگ‌تر مکتب‌های علمی و تربیتی، معلّمین علم اخلاق و مجتهدین بزرگ شاگردان خود را تربیت می‌کردند. بعضی‌ها متکفّل ادارهٔ امورِ مردم بودند ولی بعضی از مجتهدین بزرگ مربّی اخلاقی بودند؛ از زمان‌های سابق، شهید اوّل، شهید ثانی، ابن مسکویه، ابن فهد، ابن طاووس، مرحوم سیّد مهدی بحرالعلوم؛ در زمان‌های اخیر آخوند ملاّ حسینقلی همدانی، شاگردان مبرّزش، اینها از اساتید بزرگ عرفان و اخلاق بودند، و عجیب هم اینها مدارج و معانی را طیّ کردند. هر کدامشان اعجوبهٔ زمان بودند، هر کدامشان وحید عصر بودند، هر کدامشان وَتَد و میخ زمین بودند؛ و کارشان همین بود؛ افرادی را که طالب این مقام هستند تربیت می‌کردند.

آیا همهٔ افراد طالب مقامات عرفانی‌اند؟

همهٔ افراد طالب این مقام نیستند، و تحمّل هم نمی‌توانند بکنند؛ و لذا خدا هم برای عموم اعلان کرده که: «هرکس می‌خواهد بیاید، هرکس نمی‌خواهد، نیاید؛ اختیار با خودش است.»

خداوند به انسان گفته نمازِ واجب بخوانید، امّا خدا انسان را مُسَیطِر نمی‌کند که بیاید دست انسان را بگیرد و فکر انسان را با زنجیر تصحیح کند. گفته من نماز را واجب کردم، اگر بخواهی اسقاط تکلیفی کنی و جهنّم نروی، باز هم خوب است، همین نمازت را بخوان، کارهای خیر و مبرّات را انجام بده، ما هم جهنّم نمی‌بریم و از اصحاب الیمین هم قرار می‌دهیم؛ امّا اگر بخواهی فکرت باز بشود، به مقام انسانیّت برسی، انسان کامل بشوی، قوا و استعداد و قابلیّتی که خدا به تو داده است به فعلیّت برسد، بدون معرفت پروردگار و بدون لقاء خدا محال است.

حدیث قدسی «عَبدی أَطِعنی حَتَّی أَجعَلَکَ مِثلی»

«عَبدی أَطِعنی حَتَّی أَجعَلَکَ مِثلی.»[1] «**ای بندهٔ من، مرا اطاعت کن تا من تو را مِثل خودم قرار بدهم؛ یا مَثَل خودم، نمونهٔ خودم قرار بدهم.**»

آن‌وقت انسان آن‌طوری که باید خدا را بشناسد، می‌شناسد؛ خدا را بدون حجاب می‌بیند، نه از پشت عینک دودی و قرمز و زرد و سیاه. کسی که عینک دودی می‌زند می‌بیند، امّا همهٔ اشیاء را دودی می‌بیند، می‌گوید: خورشید هم دودی است، ماه هم دودی است، چراغ هم دودی، دیوار هم دودی، نارنگی هم دودی،

---

[1] معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۶، تعلیقه ۱:

«این حدیث را در کلمة الله در ص ۱۴۰ آورده است، و در ص ۵۳۶ در ذکر سندش از سه کتاب نقل کرده است: اوّل از عُدّة الدّاعی أحمد بن فَهد حلّی، دوّم از مشارق أنوار الیقین حافظ رجب بُرسی، سوّم از إرشاد القلوب دیلمی. و پس از بیان این حدیث گفته است که بدین کلمات هم آمده است: "یا بنَ آدَمَ أنَا غَنیٌّ لا أفتَقِرُ، أطِعنی فیما أمَرتُکَ أجعَلُکَ غَنیًّا لا تَفتَقِرُ. یا بنَ آدَمَ أنَا حَیٌّ لا أموتُ، أطِعنی فیما أمَرتُکَ أجعَلُکَ حَیًّا لا تَموتُ. أنَا أقولُ لِلشّیءِ کُن فَیَکونُ، أطِعنی فیما أمَرتُکَ تَقولُ لِلشَّیءِ کُن فَیَکون."»

انگور هم دودی، صفحه کاغذ هم دودی است؛ کسی که عینک قرمز می‌زند همهٔ موجودات را قرمز می‌بیند؛ عینک زرد می‌زند همان؛ سبز بزند همان؛ آیا واقعاً موجودات این رنگ را دارند؟! نه، این ناشی از حجاب است. حجاب را روی دیدهٔ خودش گذاشته است. بعد آن نور ازلی که آمده موجودات را با آن نور واقعی که دارند نشان بدهد، این از خودش تصرّف می‌کند، تصرّف نفسی می‌کند. می‌گوید: خُب، این تصرّف نفس را ببر کنار، آن‌وقت بدون تصرّف نفس تماشا کن. عینک دودی و قرمز و سبز را از چشمت بردار، با چشم خدادادی ببین. با عینکی که تصرّف نمی‌کند و سفید محض و شفّاف است ببین، تا هر موجودی را بشناسی. وقتی انسان عینک قرمز می‌زند، شیء قرمز و سفید، هر دو را می‌گوید قرمز؛ ولی وقتی عینک بی‌رنگ زد، می‌گوید: این قرمز است و او سفید، این زرد است و او سبز. وقتی که انسان با عینک بخل و حسد و کبر و حبّ ریاست و چه و چه، و انغمار در شهوات و خدای ناکرده جبّاریّت و ... نگاه کند؛ فرض کنید که نماز هم می‌خواند و روزه هم می‌گیرد و یک شب‌کلاه هم سرش می‌گذارد و محاسن هم می‌گذارد و مقدّس هم می‌شود، ولی فایده‌ای ندارد. یک وقت می‌بیند یک تاجر بازار مثلاً دویست هزار تومان ربا را به یک قوطی کبریت معاوضه می‌کند؛ این صحیح نیست، اگر انسان بخواهد راه خدا را طیّ کند نباید این‌طور عمل کند.

فرض کنید یک حیله‌ای می‌کند، کلاه شرعی است، کلاه شرعی درست می‌کند.مثلاً شرع گفته که: آقا ربا حرام است. این می‌آید دویست هزار تومان ربا را برمی‌دارد، یک کلاهی سرش می‌گذارد و می‌گیرد؛ این غلط است.

معلّم اخلاقی به انسان می‌گوید که: در نصف شب که با خدا مناجات می‌کنی؛ و وقتی هم که در بازار می‌روی و به یک مشتری غریبِ دهاتی برخورد می‌کنی، آنجا هم با شب و نیمه شب یکی است؛ اگر صنّار[1] سرش را کلاه بگذاری، آنجا جرم است؛ کلاه سر گذاشتن غلط است.

اختصاص نداشتن عرفان به سجّاده و مناجات‌های شبانه

نه اینکه عرفان در سجّاده و شب و مناجات و تاریکی است؛ عرفان یعنی در بازار، یعنی در دانشکده، یعنی در خیابان، یعنی در اتوبوس، یعنی معاملهٔ با زن، یعنی معاملهٔ با بچّه، معاملهٔ با همسایه، معاملهٔ با سگ خانه، معاملهٔ با گربهٔ خانه، همهٔ اینها معامله است. یعنی چه؟ یعنی اینکه حقّ زن را باید بدهی، حق گربهٔ منزل را باید بدهی، انسان به خادمش نباید بد بگوید، بعد هم که خادم خواست غذا بخورد، انسان باید با او غذا بخورد، غذایِ خودش را از او بالاتر نبیند؛ انسان باید با راننده‌اش غذا بخورد، با زیر دستانش به نظر زیر دستی نگاه نکند؛ حالا او نوکر است، یا مثلاً مستخدم است، یا فلان، خدا برای او این مسیر را معیّن کرده، برای انسان

[1] لغت‌نامه دهخدا: «سکه‌ای بود از مس، معادل دو شاهی، و ده عدد آن یک قران (یک ریال)، و سال‌ها رایج بود.» (محقّق)

هم این مسیر را معیّن کرده است. از کجا معلوم می‌شود که او از انسان بالاتر نباشد؟! از کجا معلوم باشد که او قلبش صاف‌تر نباشد، بین خود و خدا ادراکش بهتر نباشد؟! حالا خداوند او را سیاه کرده ما را سفید کرده، او را فقیر کرده این را غنی کرده، این را رئیس کرده او را مرئوس.

سیره و روش پیامبر اکرم و ائمّه علیهم السّلام در مواجهه با خادمان و زیردستان

همین‌طوری که حضرت امام رضا علیه السّلام به این شکل تمام غلامان را جمع می‌کرد و با آنها سر یک سفره می‌نشست و غذا می‌خورد؛ و کیف هم می‌کرد؛[1] این را می‌گویند عرفان.

آن معلّم عرفان نشان می‌دهد که انسان باید مثل حضرت امام رضا باشد. انسان باید امام را در نظر بگیرد و مثل او رفتار کند. حالا شخصیّت من اقتضاء می‌کند که مثلاً من وارد می‌شوم ده نفر پشت من حرکت کرده و تعظیم کنند، این حرف‌ها بی‌خود است؛ ره چنان رو که رهروان رفتند.

پیغمبر بزرگترین مرد، بزرگترین رجل عالم، بزرگترین موجود عالم خلقت؛ چطور بود؟ چطور حرکت می‌کرد؟ تواضعش چطور بود؟ با غلام‌ها می‌نشست، با غلام‌ها غذا می‌خورد،[2] زن‌ها می‌آمدند پیشش، بچّه می‌آوردند که اسم بگذارد، روی دامنش می‌نشاندند، بچّه روی دامن پیغمبر ادرار می‌کرد؛ داد و بیدادشان بلند می‌شد! پیغمبر می‌فرمود:

«بسیار خب! یک خُرده آب بده، کاری نکرده، چرا داد می‌زنی سر بچّه؟ بگذار بچّه ادرارش را بکند، چرا داد می‌زنی؟»

آن‌وقت پیامبر خودش لباس‌هایش را آب می‌کشید، به زن‌هایش هم نمی‌داد؛ بالطّبع با یک مشت آب طاهر می‌شود.[3]

یک روز پیغمبر در کوچه حرکت می‌کردند، یک زنی که کنار کوچه نشسته بود، صدا زد:

«یا رسول اللَه! بیا پیش من بنشین»؛

پیغمبر رفت پیش او. گفت که:

«از این غذای من بخور»؛

پیغمبر برداشتند یک لقمه در دهانشان گذاشتند. گفت:

«یا رسول اللَه! دوست دارم که این لقمه‌ای که در دهانتان می‌خورید دربیاوری و به من بدهی.» پیغمبر درآوردند، و او خورد.[4]

---

[1] عیون أخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۸٤.
[2] مکارم الأخلاق، ص ۲٦.
[3] سنن النّبی، ص ۱۲۲، ح ۱۸؛ به نقل از مکارم الأخلاق، ص ۲۵.
[4] بحارالأنوار، ج ۱٦، ص ۲۲۵.

سِرِّش چیست؟! واقعاً دیدش چیست؟! این پیغمبر با آن مقام و کمالش دارد این را به یک نظر الهی نگاه می‌کند که این مخلوق خداست، این مربوط به خداست، این انسان است. می‌گوید: بیا پیش من بنشین، یک تقاضای کوچکی است، بعد تقاضا می‌کند از غذای من بخور. بعد این تقاضا را از من می‌کند؛ تمام شد؛ من بگویم که: حالا من چون پیغمبرم شأنم نیست که پهلوی او بنشینم. اینجا دیگر ممنوع است، اینجا شأن به درد نمی‌خورد.

اینجا چنان آیات قرآن می‌کوبد که: «مبادا ای پیغمبر! به این کفّار نزدیک بشوی، به اندازهٔ سر سوزنی اگر بروی به سوی آن شرک و بت‌پرستی و عناد و ... ما تو را از همهٔ وجود ساقط می‌کنیم.»[1]

نورانیّت پیغمبر یعنی نشستن پهلوی یک زن ابن السبیل، که کنار کوچه نشسته و فقیر و خاک نشین است؛ و پیغمبر هم می‌گفت: «﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾ من أفقر فقراء هستم؛ کدام فقیری از من فقیرتر است؟»[2] راست هم همین است. پیغمبر به خودش مراجعه می‌کند و می‌بیند خیلی فقیر است. خدا غنی است و بس. هرکسی برای خودش ادّعای غنا کند، این ادّعای باطل است، و خدا به او نشان می‌دهد که این ادّعا باطل است؛ اگر انسان به بدن خودش ادّعای غنا کند، خدا به انسان نشان می‌دهد که غلط است، این را از او می‌گیرند؛ اگر انسان به چشم خودش متّکی باشد، به ادراک خودش، به فهمِ خودش، و هر چیز دیگر، بالأخره آخرش مرگ است و بولدزر می‌آید همه را صاف می‌کند و می‌برد، دیگر تمام شد.

پس انسان باید بگوید: خدایا این چشمی که به من دادی نعمت و آیت توست، من را موفّق کن در راه تو مصرف کنم؛ دستم مال توست، قلبم مال توست، ادراکم مال توست، هر نعمتی که به من دادی، مال توست، مال من نیست، من فقیرم؛ فقیرم یعنی بنده، یعنی تو حرف مولا را گوش بده، یعنی بگو من مطیعم.

این زن می‌آید و می‌گوید: یا رسول اللَه، بیا پیش من بنشین؛ و این پیغمبر هم بندهٔ خداست، تقاضای اوست، پیغمبر هم می‌فرماید: چشم؛ این را می‌گویند بنده.

«أشهَدُ أنّ محمّدًا عَبدُهُ و رَسولُه»، که شهادت بر عبودیّت مقدّم بر شهادت بر رسالت است و مقام عبودیّت بالاتر از رسالت است؛ اوّل انسان باید بنده بشود تا خدا انسان را رسول کند، نه اینکه خدا انسان را اوّل رسول

---

[1] عبارت فوق برگرفته از آیاتی چند می‌باشد، از جمله سوره البقرة (۲) آیه ۱۲۰:
﴿وَلَن تَرۡضَىٰ عَنكَ ٱلۡيَهُودُ وَلَا ٱلنَّصَٰرَىٰ حَتَّىٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمۡۗ قُلۡ إِنَّ هُدَى ٱللَّهِ هُوَ ٱلۡهُدَىٰۗ وَلَئِنِ ٱتَّبَعۡتَ أَهۡوَآءَهُم بَعۡدَ ٱلَّذِي جَآءَكَ مِنَ ٱلۡعِلۡمِ مَا لَكَ مِنَ ٱللَّهِ مِن وَلِيّٖ وَلَا نَصِيرٖ﴾ (محقّق)

[2] در مجامع روایی عباراتی با مضمون: «فأیُّ فقیرٍ أفقرُ منّی»، «أصبَحتُ فقیرًا و لا أجدُ أفقرَ مِنّی»، «و لا أحدَ أفقرَ مِنّی إلیک»، «لا أجدُ أفقرَ مِنّی إلیک» و ... از حضرت عیسی و امام حسن مجتبی و امام علیّ بن الحسین علیهم السّلام و ... وارد شده است. (محقّق)

می‌کند بعد مقام عبودیّت به او می‌دهد، غلط است؛ تا انسان عبد نشود قابل رسالت نیست.

عبد یعنی خروج از خودپسندی و خودرأیی

عبد یعنی کسی که از تمام خودی و خود رأیی و خود فکری خارج شده، عین آن مریضی که در بیمارستان است، باید از همهٔ ارادهٔ خودش بیرون بیاید؛ باید مثل موم، تسلیم در دست آن طبیب باشد، این طرفش بکن، چشم، آن طرفش بکن، چشم، آمپول را اینجا می‌زنم، چشم، به آنجا بزنم، چشم، آقا امروز غذا نخور، چشم، خب، آقا بیا زیر چاقو، چشم؛ آقا بی‌هوشی چقدر طول می‌کشد؟ این می‌گوید: آقا فلان قدر بی‌هوشی برای من زیاد است؛ می‌گوید: آقا فضولی موقوف! چرا خودت را معطّل می‌کنی، قاعده‌اش این است. این را می‌گویند بنده، و خیلی هم مقام عالی است، چه قدر صفا! چه قدر خضوع!

این حال پیغمبر را واقعاً انسان در نظر بگیرد ببیند در چه عالمی است که تمام وجودش در مرآی و منظر پروردگار است و دائماً دارد صحبت و مناجات می‌کند، یعنی همیشه با خداست و واقعاً چه کیفی می‌کند ها!!

این زن که می‌گوید: بیا پیش من بنشین، آیا پیغمبر در خودش اوّل یک احساس شرافتی کرد و تنازل کرد، آمد نشست؟! نه، اگر بود خطاست؛ پیغمبر آن‌قدر صاف و زلال است که گفت بیا، آمد نشست؛ این را می‌گویند «مقام عبودیّت»؛ و این در اثر اطاعت امر پروردگار پیدا می‌شود.

دعوت همگانی به توحید از سوی پیامبر و ائمه طاهرین

رسول خدا و ائمّه آمدند ما را به این منهاج حرکت بدهند، یعنی مطلب را برای انسان روشن کنند و بگویند: «ای بشر! تو بَشَری، و تو به مقام توحید خواهی رسید و مظهر تمام أسماء و صفات پروردگار هستی، تو خلیفة اللّه هستی و قابلیّت و استعدادی که خدا به تو داده، استعدادی است لایتناهی؛ اگر در راه او به خرج دادی می‌شوی مثل سلمان و ابوذر و مقداد و رُشَیْد و کمیل و اَصبغ بن نُباته و حبیب بن مظاهر»؛ اینها نه در دانشکده‌ای درس خوانده بودند نه علوم اصطلاحی بلد بودند. خُب در این هیچ شکّی نیست.

اطاعت محض از رسول خدا؛ عامل وصول سلمان به مقامات عالیه

و امّا در اثر اطاعت، پیغمبر دربارهٔ سلمان فرمود: «سَلمانُ مِنّا أَهلَ البَیت»،[1] «**سلمان دیگر از ما شده است**»، **از ما اهل بیت شده، از ماست**.

این در اثر چیست؟ اطاعت. به پیغمبر رسید ایمان آورد؛ این کار را بکن، چشم؛ آن کار را بکن، چشم؛ اظهار نظر نمی‌کرد، دستور به پیغمبر نمی‌داد، راه به پیغمبر نشان نمی‌داد.

عُمَر و اینها اسلام آوردند؛ راه نشان می‌دادند، ایراد می‌گرفتند، کار پیغمبر را توجیه می‌کردند؛ یا رسول

---

[1] بحارالأنوار، ج ۱۷، ص ۱۶۹.

اللَه! اگر این کار را می‌کردی بهتر بود؛ یا رسول اللَه! آن کار را بکن.

در غزوهٔ تبوک عمر آمد پیش پیغمبر گفت که: «یا رَسولَ اللَه لاتَفعَلْ»،[1] «**این کار را نکن**»؛ **او از خود بیرون نیامده. او در قالب خودش است.**

عمر آمد بعد از رسول خدا، «حَیَّ علَی خَیرِ العَمَل» **را از اذان برداشت. گفت که: ما اگر بگوییم** «حَیَّ علَی خَیرِ العَمَل»، «**ای مردم بشتابید بر بهترین کارها**» **یعنی بهترین کارها نماز است؛ بنابراین دیگر جهاد نمی‌روند، پس بردارید، برداشتند؛ تا حالا هم همین‌گونه است.**[2]

خُب، رسول خدا این حرف را نمی‌فهمید؟! کدام جهاد در راه خدا فضیلت دارد؟ آن جهادی که در سایهٔ نماز باشد یا منهای نماز باشد؟! انسان اوّل باید مصلّی باشد بعد مجاهد، یا مجاهد باشد و بعد نماز بخواند؟! ذات انسان باید مصلّی پروردگار باشد؛ پس نماز خَیرُ العَمَل است نه جهاد. اسلام برای نماز است، جهاد برای نماز است. مسلمان می‌رود جنگ می‌کند که کفّار را نمازخوان کند، به حرم خدا نزدیك کند، معراج بدهد. «**الصَّلَاةُ قُربانُ کُلِّ تَقیّ**»[3] تمام نفوس بشر را از هواجس و آرزوها و حجاب‌های نفسانی بیرون آورده و به عالم انس و خلوتِ پروردگار ببرد. این خاصیّت نماز است.

حضرت صادق می‌فرماید: «**من در زیر این گنبد کبود عملی بهتر و شریف‌تر و با فضیلت‌تر از نماز سراغ ندارم.**»[4] ﴿**وَلَذِكْرُ ٱللَّهِ أَكْبَرُ**﴾،[5] «**ذکر خدا که نماز است، از همه چیز بالاتر است.**» **حالا ما بگوییم که**: «حَیَّ عَلَی خَیرِ العَمَل»، **نمی‌گوییم تا مردم جهاد بروند، امّا جهاد منهای نماز؛ و لذا جهاد هم کردند، دنیا را گرفتند، امّا در دنیا مصلّی درست نکردند.**

این ضدّ مکتب أمیرالمؤمنین است. مکتب أمیرالمؤمنین می‌گفت: باید انسان مصلّی درست کند، بعد برود جهاد. آنها نماز را رها کردند و رفتند جهاد، دنیا را گرفتند ولی مصلّی پیدا نکردند، همه‌اش فوت شد؛ و

---

[1] ۱ جهت اطّلاع بیشتر پیرامون اعتراضات عمر به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به امام شناسی، ج ۱۰، ص ۲۷۰ الی ۲۷۳ مراجعه شود. (محقّق)

[2] سیره حلبی، ج ۲، ص ۱۰۵، به نقل از موطأ مالک؛ البدایة و النهایة، ج ۳، ص ۲۳؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۳؛ مسند أحمد، ج ۳، ص ٤٠٨.

[3] الکافی، ج ۳، ص ٢٦٥.

[4] أنوار ملکوت، ج ۱، ص ۱۰۱، تعلیقه: «[نماز حالت قرب و نزدیکی انسان با پروردگار است. (معلّق)]»

[5] الکافی، ج ۳، ص ٢٦٤: «عن معاویة بن وهب قال: سَألتُ أباعبدالله علیه السّلام عن أفضَلِ ما یَتَقَرَّبُ العِبادُ إلی رَبِّهم و أحَبِّ ذلک إلی الله عزّ و جَلّ ما هو؟
فقال: "ما أعلَمُ شَیئًا بَعدَ مَعرِفةِ الله أفضَلَ مِن هذه الصَّلاة."»

تا به حال هم نماز در دنیا نیست.

ما هم که دنبال ظهور حضرت امام زمان می‌گردیم، او می‌آید مصلّی درست می‌کند؛ افراد را مصلّی می‌کند؛ به سوی خدا از باطن حرکت می‌دهد و می‌رساند.

خلاصه تمام اینها در اثر اطاعت بود. سلمان در اثر اطاعت به مقام اولیاء خدا و رفع حجاب و به فعلیّت درآوردن تمام قابلیّت‌های خود رسید و انسان کامل شد. حالا اگر انسان راه اطاعت را طیّ نکرده بود و روی ذهن و سلیقهٔ خودش، درس هم خوانده بود، مجتهد هم شده بود و مقامات عالی هم پیدا کرده بود، این حالات قلبی را نمی‌تواند پیدا کند.

مثلاً کسی که می‌خواهد معادلهٔ درجهٔ دو را حلّ کند، حتماً باید آن کلاس را برود، و الاّ نمی‌تواند منحنی درجه دوّم کشیده و آن را حلّ کند؛ او نمی‌تواند از این ایکس ریشه بگیرد، و حساب کند فلان و فلان مساوی چه خواهد بود؛ حتماً باید بیاید سر کلاس و پیش معلّم باشد تا یاد بگیرد.

رسول اللَه و درس طهارت، معرفت و اخلاق

درس طهارت و معرفت و اخلاق، درس رسول اللَه است، طبق سنّت رسول اللَه است؛ چه‌کار می‌کردند؟ پیغمبر می‌فرمود که: شب باید برخیزی، باید مناجات داشته باشی، باید با خدا خلوت کنی، درد دلتان را با خدا بگویید؛ نماز خواندن درد دل کردن است، عرض حاجت کردن است. ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾، از خدا خواستن است. **«اللَه أكبَر»**، یعنی جز خدا هیچ موجودی مؤثّر نیست. **«اللَه أكبَرُ مِن أن يوصَف»**[1] وقتی که **«اللَه أكبَرُ مِن أن يوصَف»** می‌باشد انسان از شیطان چه باکی دارد؟! چرا از شیطان بترسد؟! یعنی شیطان می‌آید شاخ به شاخ خدا می‌شود؟! از خدا جلو می‌زند، حکم خدا را عقب می‌اندازد، بر خدا سیطره پیدا می‌کند؟! این که نیست.

«اللَه أكبَرُ مِن أن يوصَف»، وقتی که انسان گفت: اللَه، نور است. با يك اللَه يك چراغ هزار شمعی روشن می‌شود یا بیشتر و يك خانه را روشن می‌کند، تمام ظلمات را از بین می‌برد. با يك اللَه أكبر، خورشید می‌آید بالای آسمان، و زمین را روشن می‌کند؛ این روشنایی قلب است، دیگر شیطان در آنجا چه‌کار می‌تواند بکند؟! شیطان مال آن کسانی است که اللَه اکبر نمی‌گویند و در غفلتند، و به خود مغرورند، آنها در عناد و تکذیب و جحودند.

سر تسلیم فرود آوردن لازمهٔ برخورداری از شرح صدر

---

[1] /الکافی، ج ۱، ص ۱۱۷.

در قرآن مجید است که: ﴿وَجَحَدُواْ بِهَا وَٱسْتَيْقَنَتْهَآ أَنفُسُهُمْ﴾.[1] «آیات قرآن را می‌بینند امّا از روی ظلم انکار می‌کنند.» این انکار برای اینهاست، نه برای آن کسانی که می‌گویند ما می‌خواهیم سر تسلیم فرود بیاوریم، و راه را به ما نشان بده، خدایا! مخلصت هم هستیم، حرکت هم می‌کنیم. خدا اینها را دوست دارد، در بغل خود می‌گیرد، در کَنَف خود می‌گیرد، دست می‌مالد سرشان؛ البتّه این عبارات تشبیهات است. رحمتش را شامل می‌کند، ملائکه‌اش را می‌فرستد، دلشان را شاد می‌کند، خودشان را خرّم می‌کند، سینه‌شان را منشرح می‌کند؛ ﴿أَفَمَن شَرَحَ ٱللَّهُ صَدْرَهُۥ لِلْإِسْلَٰمِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّن رَّبِّهِۦ﴾[2] سینه‌اش گشاده می‌شود، یعنی از ضیق بیرون می‌آید، آن مطالب اسلام و تسلیم در سینه‌اش می‌نشیند، عالم برایش تنگ نیست، و بر عالم سعه دارد و مسیطر است و بر عالم حکومت دارد؛ یعنی تمام موجودات را مربوط به خدا می‌بیند، و با هر موجودی که برخورد می‌کند از نقطهٔ نظر لطف و رحمت به او نگاه می‌کند، نه از نقطهٔ نظر غضب؛ چون همه، مسخَّرِ یدِ قدرتِ پروردگار هستند، و او هم با همان نظر خدایی به موجودات نگاه می‌کند نه با نظر نفسی؛ چون عبد شده و از نفس بیرون آمده. اینکه عبد شده، یعنی چه؟ یعنی اطاعت پروردگار کرده. آن‌وقت می‌بینیم مخالفین ولو اینکه سر و صدایشان زیاد باشد، نمی‌توانند کاری بکنند.

عمر آمد خلیفه شد، با ایران جنگ کرد و فلان کرد و فلان کرد و حکومتش هم در آن زمان به آنجاها رسید؛ ولی همان اظهار نظر کردن‌ها، یا رسول اللَه! این کار را بکن، یا رسول اللَه! آن کار را بکن، باعث شد تا همه‌اش فوت شود؛ خُب، مگر رسول اللَه از تو فکرش کمتر است؟! واقعاً عقلش کوچک‌تر است؟! رسول خدا ادراکش کمتر است؟! تو رسول خدا را به نبوّت و نورانیّت و ولایت قبول داری؟! تو تازه پیش پیغمبر رسیدی، این همه معجزات و کرامات از پیغمبر ندیدی؟! پس این دستور دادن‌ها برای چیست؟! چرا پیغمبر را اذیّت می‌کنی؟

پیغمبر را اذیّت می‌کردند تا اینکه آیات قرآن نازل شد، آخر پیغمبر هم خجالت می‌کشید؛ مثلاً می‌آمدند داخل منزل پیغمبر، خُب پیامبر نُه تا حجره دارد، عیالاتش هر کدام در یک حجره هستند؛ ده تا خانه که نیست، ده تا حجره است؛ آن‌وقت اینها مثلاً برای غذا می‌آمدند در اطاق پیغمبر می‌نشستند، بست می‌نشستند، دو سه ساعت همین‌طور صحبت می‌کردند؛ پیغمبر چه کند؟! بگوید بلند شوید از خانه بیرون بروید، خجالت می‌کشید. رسول اللَه مرد حَیّی بود، یعنی یکپارچه حیا بود؛ آن‌وقت چگونه آیه‌های قرآن تفهیم مردم شود که نروید و این قدر اذیّت نکنید. شما را دعوت می‌کنند، بروید، وقتی هم که دعوت می‌کنند از یک ساعت زودتر

---

[1] الله شناسی، ج ۳، ص ۳۰۷: «خداوند بزرگتر است از آنکه به وصف درآید!»

[2] سوره النّمل (۲۷) قسمتی از آیه ۱٤.

نروید و بنشینید و منتظر کاسهٔ غذا باشید. ﴿فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا﴾،[1] «غذایتان را هم خوردید بلند شوید بروید.» اینها دلالت می‌کند که پیغمبر را اذیّت می‌کردند.

پیش زن‌های پیغمبر نروید، با آنها صحبت نکنید، من وراء حجاب صحبت کنید. می‌رفتند صحبت‌هایی می‌کردند، مثلاً: پیغمبر از دار دنیا برود، ما شما را برای خودمان می‌گیریم و امثال اینها؛ آیات قرآن آمد که: «برای زن‌های پیغمبر جائز نیست بعد از پیغمبر شوهر دیگری بگیرند.»[2] آیات قرآن می‌آمد و تهدید می‌کرد. حالا شما این را ببینید که پیغمبر در چه وضعی بود.

علاّمه طباطبایی؛ مجسّمه شرم، حیا، عصمت و طهارت

علاّمه طباطبایی استادمان بود، ایشان موجودی بود که مجسّمهٔ شرم بود، یک صورتِ افتاده، عین یک معصوم، یکپارچه حیاء، من هر وقت می‌خواهم مثال بزنم که اگر انسان می‌خواهد ائمّه را بشناسد و بفهمد مقام امام چه بود، باید اینها را نگاه کند که آیاتند، آن‌وقت معلوم می‌شود که مقامشان چه هست. علاّمه طباطبایی یک رجل حیّی بود.

قرآن مجید دربارهٔ پیغمبر می‌گوید: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾،[3] آن روح نبوّت که صد درجه، بلکه هزار درجه از علاّمه بالاتر است، قابل قیاس نیست، چه خبر هست! امّا آن‌وقت اینها می‌آمدند پیغمبر را اذیّت می‌کردند، دستور می‌دادند. أمیرالمؤمنین و سلمان که این حرف‌ها را نداشتند. أمیرالمؤمنین می‌گفت: من نوکر پیغمبرم، خادم پیغمبرم، جان من فدای پیغمبر؛ زیر سنگ مرا قطعه قطعه کند، بگوید برو، چشم؛ بیا، چشم؛ بمیر، چشم؛ جنگ کن، چشم؛ صلح کن، چشم؛ برو از یمن جزیه بگیر و بیاور، چشم؛ و لذا آن مقامات و آن درجات را پیدا کرد که خُب الآن این *نهج‌البلاغه* کتاب أمیرالمؤمنین علیه السّلام است.

نهج‌البلاغهٔ عمر کو؟! نهج‌البلاغهٔ ابوبکر کو؟! نهج‌البلاغهٔ عثمان کو؟! آنها که بیشتر خلافت کردند. أمیرالمؤمنین پنج سال خلافت کرد، خلافت مختصر، و این خطبه‌ها در همین مدّت جمع شد. آن مدّت بیست

---

[1] سوره الأحزاب (۳۳) قسمتی از آیه ۵۳.

[2] سوره الأحزاب (۳۳) آیه ۵۳:
﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَىٰ طَعَامٍ غَيْرَ نَاظِرِينَ إِنَاهُ وَلَٰكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذَٰلِكُمْ كَانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَاسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ذَٰلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَٰلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا﴾

[3] سوره القَلم (٦٨) آیه ٤.

و پنج سال که حضرت خانه‌نشین بود، باغبانی می‌کرد، زراعت می‌کرد، و در دستگاه سیاست دخالت نداشت. پس کو خطبه‌های عمر؟! کو فرمایشات ایشان؟!

نهج‌البلاغه؛ ثمرهٔ اطاعت مطلق از پیامبر

این خطبه‌هایی که واقعاً یک جمله‌اش عالَمی است از حکمت و ادراک و رسیدن به آن تخوم و بطن معارف، و کأنّه نشسته در حرم پروردگار و از عالم عرش و کرسی و از عالم ربوبی و ما سوی اللَه، خبر می‌دهد. این برای چیست؟ برای اینکه می‌گوید: «أَنَا عَبدٌ مِن عَبیدِ مُحَمَّد.»[1] «**من یک بنده‌ای از بندگان محمّد هستم.**» **یعنی من بنده‌ام؛ پیغمبر که می‌گوید**: «**علی این کار را بکن**»، **دیگر من نمی‌گویم**: «**حالا یا رسول اللَه! خوب است شما مثلاً این مأموریّت را به دیگری بدهید؛ من خسته‌ام، یا از عهدهٔ من بر نمی‌آید**».

ـ: «علی برو این مشک را آب کن بیاور.» در جنگ بدر، شب تاریک، فضای جنگ، دیر وقت، پر از دشمن، آب نیست، پیغمبر مشک را دادند به سعد وقّاص که برو از فلان چاه آب کن و بیاور، نترس؛ نتوانست. به هرکسی گفتند، نرفت.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام مشک را برداشت [و به تنهایی رفت، یک صحرا پر از ظلمت، صحرایی که ظلمانی است، تاریک و سرد، تمام دشمن اطراف سرزمین بدر را گرفتند، رفت در میان چاه، مشک را پر از آب کرد، برخاست و مشک را از چاه بیرون آورد، وقتی به سوی پیغمبر حرکت می‌کرد، سه مرتبه باد تند آمد که از شدّت باد أمیرالمؤمنین نشست؛ بعد که خدمت پیغمبر آمد.

ـ: «یا علی! چرا دیر آمدی؟»

ـ: «سه مرتبه باد آمد.»

حضرت فرمودند:

«آن سه مرتبه باد جبرائیل، اسرافیل، میکائیل بود، هر کدام با هزار ملک، از آسمان آمده‌اند برای آفرین گفتن بر تو، تهنیت بر تو، ملائکه بر تو افتخار می‌کنند، مباهات می‌کنند، این سه هزار ملائکه فردا تو را کمک می‌کنند، پیروزی به دست توست.»][2]

اللَهمّ صلِّ عَلی محمد و آل‌محمد

---

[1]/الکافی، ج ۱، ص ۸۹.

[2] به علّت اینکه صوت حضرت علّامه طهرانی ـ رضوان الله علیه ـ در این مقام قابل استماع نبود، ادامهٔ این مطلب از سخنرانی ایشان تحت عنوان «میزان ارزش عمل» در این مقام آورده شد. (محقّق)